

مترجم: اریا

منبع: فرانسوی

برگردان: از انگلیسی (از یک مجله امریکایی)

خانه وهم ناپذیر

در طی این مدت، در جاده های خلوتی که باد یخ زده ای آنها را می لیسد، من و نومیادی راهمان را از روی شکاف های جاده می جوییم و می رویم تا سرنوشت ناموافق را شکست دهیم. گرچه در پایان این کوره راه بی نام و بی نشان که ما را سرگردان و گمراه کرده است، خانه مرگبار و دور افتاده ای هست که از دیدن آن درین مکان مدهش و شوم بیش از همه حیرت کرده ایم، ولی باید گفت که از یافتن آن نیز چندان قوی دل نشدیم. زیرا این خانه که وجود وهم ناپذیرش درین مکان مخروبه و زیر و زبر شده پذیرفتنی نیست مایه ای از زندگانی داشت که شاید از هر جای دیگری، از هر گورستانی (که ظاهر فریبنده مرگ است) سردتر و افسرده تر بود. از بالا و به خط مستقیم پیچ و خم های عمودی جاده دیده نمی شود. ولی در آن نقطه ای که ما بودیم ردیف های درخت های ناهمجنس دو طرف راه را میدیدیم، درخت های ریز و درخت های درشت، درخت های نرم پوست و درخت های زبر پوست، درخت های بر افراشته و درخت های تو سری خورده، خانه در میان باغ پهناوری بود که اطراف آنرا دیوار بسیار بلندی احاطه می کرد. خواستم بدانم که چرا دیواری بدین بلندی در مکانی چنین خلوت و متروک ساخته شده است. از آنجایی که ما بودیم، یعنی از روی شیب تند و ناهمواری که ما ایستاده بودیم، چیزی دیده نمی شد مگر حاشیه های سبز جاده و خاکریز های بلند و شاخه های درختان که مانند دیوار و ولگردان (و شاید دیوار برای ممانعت ولگردان ساخته شده بود) به رنگ تیره و تار آسمان کمک می کرد. زیرا در آنجا همه چیز رنگ تیره و تار زمین و آسمان را تشدید می کرد، مخصوصاً شاخه های درختان جاده، و پر پرچین های دشت و مزارع، و بیشه ها، جنگل ها، ولگردان، و با لآخره آن موسم سال، و حتی گیسوان که دیگر بر سر ما سنگینی نمی کنند و با اینحال نمی گذارند که رنگ آبی و شفاف آسمان را همچنانکه بعضی از مردم می بینند ما هم می بینیم. باد هم تیره و تار بود، و گرچه تا آنوقت از جا تکان نمی خورد و فقط نوک علف های مرده را پیچ و تاب می داد، ناگهان با شدت تمام شروع به وزیدن کرد. گویی، برضا و رغبت، جاده را مثل دالان می پیمود. با سرعت دیوانه واری از آن می گذشت، شاید

ما ترسیده بودیم، شاید در این لحظه اضطرابی بر وجود ما چیره شد، زیرا روی پاهای خود لرزیدیم و پشت به باد دادیم و ما کلاهمان را با دست چسپیدیم. لباسهایمان از یک سو به تنمان می چسبید و از سوی دیگر در هوا موج می زد. ما مثل خاشاکی در دست سیل بودیم .

دیگر درست نمی دانم چه احساسی درین لحظه به ما دست داد، آیا واقعاً ترسیده بودیم و یا تن به قضا داده بودیم ؟ ولی ناگاه دیدم که نومییدی با تلاش فراوان بسوی من برگشت و نگاه خشن و خشمگینش را در مردمک سیاه رنگ چشم من فرو برد و ما هردو، به توافق یکدیگر، بی آنکه کلمه ای بر زبان آوریم زیرا جریان هوا صدا را با خود می برد - ناگهان پشت بر طوفان کردیم .

یعنی امید اینکه بتوانیم پیش از این با صولت بی مانند باد مبارزه کنیم از دل رانندیم و، در حال، باد ما را از جا کند و با خود برد، بهمان سهولتی که سخنان سست و ناپایدار را با خود ببرد.

www.esalat.org